

جنبش زنان از بند ۲۰۹ عبور خواهد کرد: پرتله ای از پروین اردلان

به قلم مهرانگیز کار

چه کسانی به حمله و ضرب و شتم زنان معترض فرمان می دهند؟ چه کسانی اهانت بر زنان معترض را مشروعیت می بخشند؟ چه کسانی می خواهند آنها را از پیچ توبه زندان اوین به دره بی تفاوتی و بی خیالی پرتاب کنند؟ چه کسانی این زنان را با باتوم های خود می آزارند؟ چه کسانی فرمان به ظلم و بیداد می دهند و چه کسانی فرمان می برند؟ آیا درست است که آنها عموماً مسلمانند؟ یعنی این را باور کنیم که آمر و مجری هر دو مسلمانند؟

در ایران چه خبر است؟ آن غیرت و مردانگی که گاهی در فرهنگ ایرانی بار خاطر زنان می شد، اما در هر حال پناهگاه ارزش های اخلاقی و حفظ کرامت و امنیت زنان هم بود کجا رفته است؟ زن را چه کسانی حقیر و ذلیل می خواهند و چرا؟

بیشتر زنان دستگیر شده را از آن زمان که نوجوانی را پشت سر گذاشتند می شناسم. در شوریدگی نوجوانی سری به دفتر وکالتم زده اند. سوالی داشته اند. درد دلی کرده اند. اشکی ریخته اند. اندکی کنجکاوانه دور و برم را کاویده اند. شاخه گلی برایم آورده اند و رفته اند. پروین یکی از آنها بود که آمد اما هرگز نرفت. پروین با کوله پشتی مدرسه راه ماهنامه آدینه را پیدا کرده بود. روزی که وارد دفتر وکالتم شد تا از من مقاله بگیرد خنده ام گرفت. از بس لاغر و کوچک و سبک بود. پیشتر وقتی صدایش را از گوشی تلفن می شنیدم خیال می کردم برای خودش خانمی است. او را خانوم اردلان می نامیدم. حالا که او را می دیدم پیش رویم مثل یک پر کاه سبک و بی خون بود. درون سیاهی چشم هایش که انگار یک خروار سرمه را یک جا خورده بود چیزی موج می زد. نمی دانستم زود و آسان صید یک دام امنیتی می شود. نمی دانستم این دخترک پر شور به زودی سوژه و سناریو برای امنیتی ها می شود و در ماجرای بزرگ فرومی افتد که آسان نمی تواند از آن رهایی یابد.

پروین اما توانست. در آن ماجرا سقوط کرد و به دشواری بالا آمد. پس از دوسالی فقر و عسرت و فرار و آوارگی و حرمان و پس از رسیدن به پوچی و دروغ و توطئه دگر بار دست بر زانو گرفت و به روی پای خودش ایستاد. بعد از آنهمه ماجراها که در سال ۱۳۷۵ اتفاق افتاد، به نظرم تازه سی ساله شده بود. همینکه قد راست کرد دیگر نتوانست جاده های هموار را برای راهپیمایی انتخاب کند. اصلاً جاده های هموار را دوست نداشت. من یکی این را زود فهمیدم و اندکی برایش ترسیدم. می رفت جاده های پرچاله چوله پیدا می کرد و از پرش با مانع غرق در لذت می شد. پروین را به تدریج بیشتر شناختم. گاهی با او به شدت درگیر می شدم. به خودم اجازه می دادم تا مثل دخترم دعوايش کنم. پروین غذا نمی خورد. اصلاً نمی فهمید غذا خوردن یکی از مهمترین لذت های زندگی است. پوستی روی استخوان بود. او را به شوخی اسکلت می نامیدیم. اسکلت درون خود توانایی ها داشت. توانایی ها به چشم نمی آمد. باید توی چاله چوله ها می افتاد تا توانایی هایش را باور کنیم. پروین در دورانی یار و یاورم شد. در آن دوران تنها بود. من هم احساس تنهایی می کردم. موقعی که به دادگاه انقلاب به اتهام شرکت در کنفرانس برلین احضار شدم، هر دو با هم خندان و بیخیال راه اقتادیم تا یک روپوش اسلامی متناسب با فضای تابستانی زندان اوین

خریداری کنیم. پروین زندان دیده بود. و من را یاری کرد تا خودم را برای دوران تازه ای از زندگی آماده سازم. آن روزها دخترم شده بود و نمی گذاشت تنها توی کوچه و خیابان راه بروم. می ترسید به جای آنکه بازداشت بشوم رفته بشوم. پروین بسیار تجربه ها پشت سر داشت. از ماجراهایی که به جای بازداشت با ربودن سوژه آغاز می شود نیک با خبر بود. می ترسید به جای آنکه دستگیرم کنند من را برابیند. تنهیم نمی گذاشت .

در آن روزها احساس می کردم ناگهان صاحب دختری شده ام که از مادر با تجربه تر است. احساس می کردم ناگفته هایش بسیار است و دوست ندارد از آن دم بزند. هرگز برایم نگفت در سال ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶ بر او چه گذشته است. در پاسخ فقط می خندید و پوست زرد و بی خونس از آنچه بود زردتر می شد. او کلامی بر زبان جاری نمی ساخت و از آن ماجراهای بزرگ پرده بر نمی کشید .

سال هاست از دور به او نگاه می کنم. که همچنان از جاده های هموار بیزاری می کند. خودش را توی جاده های پرچاله چوله و پر دست انداز می اندازد و پیاپی بالا و پایین می رود .

سال هاست از دور به او نگاه می کنم. که به جای لذت بردن از خوردن و خوابیدن شاسی های کامپیوتر را کشف کرده و به آن عشق می ورزد. پروین از وقتی انگشتانش با کامپیوتر آشنا شد پروین دیگری شد. از دور دیده ام که وقتی با کامپیوتر ور می رود از چشم هایش برق می جهد. پروین با یک کامپیوتر وارد عرصه ای شد که در عرف جهانی به آن می گوید "حوزه حق طلبی زنان" یا به قول خودش "زنان زنده". اما در نظام امنیتی ایران به آن می گویند "اقدام علیه امنیت ملی". او باز هم پر دست انداز ترین جاده را برای راهپیمایی انتخاب کرد. پرش با مانع در این جاده برایش لذت بخش است. پروین با آن حال می کند. دیگر بار که او را از دور دیدم سال ۱۳۸۱ بود که بارها به اداره اماکن اداره تخت طاووس احضار شد، مورد توهین قرار گرفت و بسیار رنج برد. در آن روزگار هنوز به صورت جدی فعال حقوق زن نشده بود. اما کار را آغاز کرده بود. از ما بهتران فهمیده بودند اسکلت اهل خواب راحت نیست. غذاهای چرب به مزاجش نمی سازد و جاده های پر پیچ و خم را همچنان دوست دارد. آنها از اینجور آدم ها خوششان نمی آید. پروین را دوباره شکستند. من از راه دور صدای شکستن استخوان هایش را که زیر سنگینی بار تحقیر خرد می شد شنیدم. از آن پس پروین صدایش عوض شد. اعتماد به نفس از صدای پروین رخت بریست. گاهی صدایش را نمی شناختم و می گفتم جنابعالی؟ مثل این بود که در خرد کردن شخصیت او "اماکنی ها" توفیق یافته بودند. دوستان و آشنایان با اصرار او را به آلمان کشاندند. پروین اما صدایش شکسته بود. خودش هم شکسته بود .

پیاپی با او تلفنی حرف می زدم. التماس می کردم خودش را به من برساند. می گفتم بیمارم و به او احتیاج دارم. می گفتم از ماجرای بزرگ که در آن فرو افتاده ام و از دور دارم توی لجنزار آن دست و پا می زنم در عذابم. از او می خواستم بیاید و کمک کند. پروین پاسخ روشنی نمی داد. گولم می زد. و سرانجام گفت می خواهم درسم را در ایران ادامه بدهم در رشته مطالعات زنان. بعد از پایان ترم بر می گردم و پیش شما می آیم. رهایش کردم. پس از چندماه به ایران باز گشت. به تدریج صدایش ترمیم شد. "شخصیت" خود را ترمیم کرده بود. فهمیدم جاده های پر خطر تازه ای یافته است و گذشته را به دست فراموشی سپرده است .

اینک دو سالی است که دوباره او را از راه دور در جاده های ناهموار بی قراری می بینم که بالا و پایین می پرد. گاهی ذوق می کند و گاهی گریه می کند. پرش با مانع را همچنان دوست دارد. بیماری ام اس براو هجوم آورده. به روی خودش نمی آورد. بینایی اش محدود شده. به روی خودش نمی آورد. به او گفته اند کامپیوتر را کنار بگذارد. به روی خودش نمی آورد. اما به زور مجبورش می کنند غذا بخورد تا بتواند داروهای ام اس را تحمل کند. با این وصف پروین همان پروین است .

در خبرها امروز شنیدم. دستگیر شد همراه با سی و شش نفر دیگر از یاران به بند ۲۰۹ زندان اوین اعزام شد. مبارکش باد. مگر برای پیروزی جنبش زنان راهی باقی گذاشته اند به جز عبور از سربالایی بند ۲۰۹ زندان اوین؟ دو سه روزی است رئیس زندان اوین را عوض کرده اند. اما بند ۲۰۹ که زیر نظارت سازمان زندان ها نیست. دست دیگران است که ما آنها را نمی شناسیم ولی آنها تک تک ما را خوب می شناسند حتی در این سوی جهان. دانسته های آنها از همه بسیار است. ولی اینجا دوست دارم به آنها بگویم پروین بیمار است. مطمئن نیستم به یک چنین موضوع بی ارزشی اهمیت بدهند. اما دوست دارم به آنها یادآوری کنم پروین به دارو و آرامش نیازمند است. مادرش به شدت بیمار است. اما مطمئن نیستم این حرف ها در رفتار مسئولین بند ۲۰۹ تغییری بدهد .

بی تردید دارند پروین را برای چندمین بار می شکنند. من یکی می دانم که "شخصیت" دوباره خود را ترمیم می کند. برخی از انسان ها برای خوش گذرانی، دزدی، آزدن دیگران، و پرخوری به دنیا نیامده اند. آنچه مسلم است، این طایفه از انسان ها را نمی شود مادم العمر در بند ۲۰۹ نگهداری کرد. زنان از این بند عبور خواهند کرد و جنبش زنان را به جنبش های جهانی پیوند خواهند زد. بند ۲۰۹ نمی تواند این رویداد تاریخی را متوقف کند.